

# آقای بی پدر

نویسنده: عبدالکریم قیطانی فرد

شاید امروز دیگر دوران ساختارگرایی و پسا ساختارگرایی غربی گذشته باشد. امروز ما با رفتار زبان و متن مواجه هستیم نه ساختار آنها. رفتار متن نه در قالب اندیشه های ساختارگرایان می گنجد و نه در اندیشه های پسا ساختارگرایان که خودش یک ساختار است. رفتار متن امری فرا ساختار است که می تواند پنجره ای نو را به حقیقت جهان هستی بسوی ما بگشاید.

عبدالکریم قیطانی فرد

بهار ۱۳۹۸

همه می‌گن بعضی هنرمندا و شاعرا و مخترعا زندگی های عجیب غریبی دارن اما نمی دونن که این عجیب و غریب بودن زندگیه که آدما رو هنرمند و شاعرو مخترع میکنه. امروز سی و چند ساله که از عرفانی بودنم میگذره، بعد از این همه سال عده ای به این توافق رسیدن که من هر چه آقای عرفانی بودم بسه، و تصمیم قاطع گرفتن که دیگه نه سامان باشم و نه عرفانی. خیلی وقت بود که می خواستم اینو بگم اما نمی تونستم. نمی تونستم یعنی جور نمی شد بگم، یعنی نمی شد بگم، یعنی کسی پیدا نمی شد که بهش بگم. اما الان همه چیز فرق کرده یه جورایی می شه گفت ما هر روز نسبت دیروزمون احمق تریم البته گاهی وقتا هم حاصل این معادله برعکس هست و این بستگی به ادراک ما داره. یک وقتایی چیزی رو میخونیم که ما رو به سمت جهل میکشونه و یه وقتایی با مطالعه به سمت تکامل عقل پیش میریم. یکی با مطالعه بیشتر به خدا نزدیک میشه و یکی از خدا دور؛ یکی از تفکر مدرن به تفکر پست مدرن رو میاره و یکی پست مدرن رو پوچ می بینه؛ گاهی وقتا یه اتفاقی میوفته که با هنجارهای یک جامعه همخونی نداره، با هنجارهای جامعه همخونی نداره یعنی اینکه اون اتفاق یک اتفاق عادی جلوه نمی ده واسه همین توجه دیگران رو به خودش جلب میکنه. اینجاست که تو یک هچل میوفتیم و نمی دونیم باید واقعیت ها رو نشون بدیم یا اینکه چون ممکنه دیگران از اون ها سوء استفاده کنن باید اونها رو پنهون نگه داریم. شاید کسی که تا حالا توی همچین موقعیتی گیر نیوفتاده خیلی راحت بگه که بابا تو چکار حرف مردم داری، اگه قرار باشه بخاطر حرف های مردم زندگی کنی، نمی تونی اونجوری که می خوای زندگی کنی. اما اگه کمی دقیقتر بخوای به مساله نگاه کنی میبینی که نمی شه به حرف های مردم هم توجهی نداشته باشی. چرا که ما تموم زندگی خودمون رو نمی سازیم و دیگران در ساختن روایت زندگی ما نقش بسزایی دارن. مثلا آیا یک فرد خوب با کسی که بد هست در اجتماع یکی هستن؟ حالا یک فرد چقدر تو خصوصیات خودش دخالت داره و چقدر از خصوصیات فردی ساخته ذهن اجتماع هست؟ اول اینکه بر اساس یک سری از تجربیات میشه گفت که هر کسی دو تا شخصیت داره، یه شخصیت فردی که خودش و اونایی که کاملا میشناسنش بهش آگاهی دارن و دوم شخصیت اجتماعی هست که از محدوده نزدیکان رد میکنه و اجتماع فرد رو در بر میگیره. اینکه ما بخوایم کاری به حرف های اطرافیانمون نداشته باشیم و کاری رو که میدونیم درسته رو انجام بدیم بخشی از شخصیت فردی

ما رو تشکیل میده، اما قضیه شخصیت اجتماعی ما زمین تا آسمون فرق داره . بنظر من ما تو شکل گرفتن شخصیت اجتماعی خودمون اونقدر دخالت نداریم که دیگران دخالت دارن. ما با شکل دادن به شخصیت فردی خودمون، روایت فردی خودمون رو می سازیم. اما اینکه مخاطبین اجتماعی ما، روایتی رو که شخصیت فردی ما ساخته رو چطور معنا و تفسیر میکنن؛ قطعاً ما نمی تونیم نقشی درش داشته باشیم. افراد جامعه اونجور که خودشون میخوان شخصیت ما رو تفسیر میکنن، نه اونجور که ما میخوایم. مثلاً من همین الانی که دارم می نویسم پشت میز کارم توی خونه هستم، چون کارم اینه ، مطالعه ، فکر کردن و نوشتن. واسه مطالعه کردن، فکر کردن و نوشتن جای دیگه رو سراغ ندارم که راحت تر بتونم کارم رو انجام بدم. شاید سخت ترین کار دنیا هم همین باشه که تو درست فکر کنی و درست بنویسی جوری که دیگران رو با خوندنش به اشتباه ندازه . وقتی ایده ای واسه نوشتن نداشته باشم یا به ایده های شعری می پردازم یا اونکه ایده های مجسمه سازی ام رو خلق میکنم. گه گاهی هم ایده هایی واسه اختراع کردن به ذهنم خطور می کنه که وسط کارهام نمونه های اولیه شون رو اختراع میکنم، تا شاید یه روزی بدرد بشریت بخورن. حالا به معانی و تفاسیر اجتماع از شخصیت فردی من توجه کنید:

فلانی: این روزا چیکار میکنی؟

من: والا هیچی تو خونه می شینم، مطالعه میکنم، تحقیق میکنم، شعر مینویسم، مجسمه سازی میکنم بعضی وقتا هم اختراع.

فلانی: اینا که کار نیست، خسته نمی شی از بس تو خونه بشینی

منم با خودم میگم خوب حالا چطور باید قانعش کنم که بابا والا بخدا تو خونه فرصت نمیکنم حتی غذا بخورم، از بس ایده ها چپ و راست به ذهنم حمله ور میشن و تا اونا رو خلق نکنم دست از سرم ور نمی دارن، اینا اگه کار نیستن پس چی هستن؟ البته اونا هم از پارادایم ذهن خودشون درست به قضیه نگاه میکنن. شاید از نظر اونها کار کردن یعنی در اجتماع بودن و جلوی چشم دیگران کسب درآمد کردن. از اونجایی که پیشتر دکان دار بودم و کارهای فنی انجام می دادم و چندین بار شغل عوض کرده بودم، اجتماع بهم بدبین شده بودن، و شاید حق هم داشتن . اما اونها اونور قضیه رو نمی دیدن؛ کسی که ذهنیت گرا یا به اصطلاح سوبژکتویسم هست نمی تونه نسبت به ذهنیت خودش بی تفاوت باشه. واسه من هیچ کاری بیشتر از پرداختن به ایده های ذهنیم اهمیت نداره و من به پرداختن به ایده های خودم علاقه داشتم نه به پرداختن به ایده های دیگران، چرا که ما تو کارهای فنی به تعمیر و بازسازی ایده

های اختراع شده ی دیگران می پردازیم و بابت اون دستمزدی رو دریافت میکنیم. اون موقع که تعمیرکار بودم هر روز صبح باید بیدار میشدم و به ساختار های مشخص و تکراری می پرداختم که خراب شده بودن. روبه رو شدن با ساختار های تکراری و پرداختن به تعمیر و بازسازی اونها منو کلافه میکرد واسه همین نمی تونستم اونا رو تحمل کنم، از طرفی پرداختن به ایده های دیگران تمام وقتم رو می گرفت و نمی تونستم به ایده های خودم برسم. خوب این دلایل باعث میشدن تا افراد اجتماعی که من توش بودم یه تفسیر و برداشت دیگه ای از رفتارهای اجتماعی من بکنه، تفسیری که اونها رو از حقیقت من دور می کرد. امروز می خواهم از نفس متن خودم، به معنا و تفسیرهایی که از رفتارهای من بمتابه یک ابژه ی شناسانده بیان می شن نگاه کنم و به آن به آن معنایی که از من بعنوان حقیقت من ساخته میشن بخندم. نمی دونم شاید تا دیروز وقتی که من هم به معنا های زبانی، در زبانشناسی و بررسی نشانه های اون فکر میکردم، زبان به ریش من هر هر می خندید. یا شاید امروز جهان هستی از تفسیر های معنایی و نسبت هایی که بعنوان حقیقت به اون می دیم از خنده ی به ما غش کرده است. به هر حال تو این بحران تفکر و اندیشه ، شاید ظهورایده و اندیشه ی دیگه ای نجات بخش یا بحران سازتر باشه. بزارین به خودم برگردم، به اصالت متن خودم. بزارین تکلیف رفتارهایی رو روشن کنیم که بعنوان متن اصلی من تفسیر شدن، بدون آنکه متن اصل و حقیقت باشن. اما چه چیزی اصالت من رو در رفتار های من منعکس میکنه؟ و چرا رفتار های من با اونکه قائم بر واقعیت من هستن طور دیگه ای معنا میشن؟ نفس واقعیت متن من که به اون حضورا علم دارم به کارهای نویسندگی ، شاعری ، هنری و اختراعات در خونه اش مشغوله اما همین نفس متن من، از خودش یک رفتارهایی نشون داده که اون رفتارها باعث بوجود اومدن یک متن دیگه ای از من شدن، که افراد جامعه با خواندن اون منو به یک فرد بیکار، خانه نشین و تن پرور معنا و تفسیر می کنن. البته مهمترین اتفاقات زندگیت وقتی برات اتفاق میوفتن که افرادی با اطلاع از جزئیات زندگیت تو رو وادار به یک سری عکس العمل هایی میکنن تا تفسیری از اون عکس العمل تو رو به نفع خودشون به اجتماع بکشونن و به عنوان واقعیت امر بر ذهنیت ها تحمیل کنن.

امروز وقتی پشت سرم رو نگاه میکنم ، از خودم می پرسم این همه سال رو واسه چی تلاش کردم؟ این همه تلاش کردم که بعد از فوت پدر و مادرم بیان بگن آقا بسه دیگه هر چی آقای عرفانی بودی بسه دیگه؟ هر چی با این هویت برای مردم این مملکت تحقیق و پژوهش کردی و مقاله نوشتی ، هرچی شعر گفتی ، هر چی هنرمند و مخترع بودی بسه؟ این همه سال منم خواب بودم از بس که سرم تو

کتاب بود و فکرم درگیر اینکه چی بنویسم تا اینکه برام از طرف دادگاه یه احضاریه اومد. اونموقع بیدار شدم و فهمیدم که سمیرا که تا دیروز برادرش بودم مدعی شده آقای صمد عرفانی برادرم نیست و درخواست نفی نسب و ابطال تمامی مدارک هویتی منو داده. البته پیش از این تو مراسم چهلم مادرم، حمید دامادمون در حضور دایی هام اعلام کرد که زنم از عرفان شکایت کرده، چون عرفان برادرش نیست و عموی من هست. همه ی فامیل از این حرف متعجب شده بودن ، اون موقع حرف حمید رو جدی نگرفتم چون خواهرم آدمی نبود که بخواد از من شکایت کنه و درخواست ابطال تمام مدارک هویتی ام رو بده. کسی که تمام دنیاش برادرش بود و اگه چیزی میخرید سهم برادرش رو حتی یک ماه بر می داشت تا بهش بده، آخه اون بجز من کسی دیگه رو نداشت. از طرفی شوهرش هم آدمی نیست که بخواد براش جای برادرش رو براش بگیره، از شوهرش متنفره اما بشدت ازش می ترسه، اونقدر که برای تشیع جنازه مادرمون وقتی جلوی همه بهش گفت که نباید بری از ترس خشکش زد و برگشت تو مسجد و من هرچی التماسش کردم، دیگه نیومد، یک ماه قبلش هم واسه مراسم پدرم کتکش زده بود و بهش گفته بود که نباید واسه مراسم پدرت بری و اونم نیومده بود. آخرین بار وقتی بعد از یک سال شوهرش بهش اجازه داده بود بیاد خونه مون که همون خونه بابامون بود اومد پیشم منو بغل کرد و زار و زار گریه میکرد و میگفت شوهرم بی دلیل منو کتک میزنه ، از وقتی که باهم ازدواج کردیم حتی به دروغ هم یه بار بهم نگفته عزیزم انگار اصلا آدم نیست و هیچ احساسی نداره، مثل سگ صبح ساعت شش منو با لگد بیدار میکنه براش صبحونه درست میکنم میره سرکار، فقط تو فکر پول در آوردنه، وقتی هم اون میره سر کار باید کارهای خانواده شو انجام بدم براشون لباس بشورم، غذا بپزم ، ظرف هاشون رو بشورم و آخر همه هم می خوابم، اومدن شوهرم رو متوجه نمی شم تا صبح که دوباره با لگد بیدارم کنه. الان ده ساله حتی یک بار من و بچه هام رو جایی واسه تفریح نبرده . مثل یه برده همش تو خونه هستم . خانواده شوهرش آدمایی هستن که خدا و دینشون فقط پول هست هیچی رو بجز پول نمی بینن و واسه بدست آوردن پول و ثروت بیشتر هر کاری انجام میدن. خرافاتی هایی که با هیچ کسی رفت و آمد ندارن. کسی اگه یه بار بره خونه شون بار دوم با یه بهونه مثل این که این فلانیا چشمشون شوره یا اینها جادوگرن یا اومدن بهمون آسیب برسونن یا دزدن و... یا در خونه رو براشون باز نمی کنن. خیلی مرموزن و نمی خوان کسی از کارشون سر در بیاره، آدمایی هستن که با حرف یه فالگیر تموم خونه شون رو چند متر چال می کنن و تو خونه ی خودشون دنبال گنج می گردن آخرش هم هیچی پیدا نمی کنن. هر وقت می خواستم با شوهرش حرف بزنم که کمی هم به فکر زن و بچه ات باش مادرم اجازه نمی داد، می گفت میخوای دختر رو با بچه هاش از خونه بیرون کنن؟ خواهرم هم می گفت اگه چیزی

بهش بگی فردا بیشتر اذیتم میکنن، همین جوری هم راضی ام و تحمل میکنم. اما پدرم چند بار به پدر شوهرش گفته بود که مگه دخترم برده ی شماست که تو و پسرت اینطوری باهاش رفتار می کنی مگه ما اشتباه کرده بودیم به شما دختر دادیم. آقا محمود بابای حمید هم که چشم دیدن پدرم رو نداشت، چون خواهرش که عمه ی من باشه زن بابا و نا مادری اون بود و ازش بخاطر اینکه یک زمانی از بچه هاش در مقابل اذیت و آزار ایشون دفاع میکرد کینه بدل گرفته بود. آقا محمود پسر بزرگ خانواده بود و چند سال بعد از بدنیا اومدنش مادرش فوت می کنه و بعد با عمه ی من ازدواج میکنه و از اون بچه دار میشه. پدر شوهر خواهرم چون چند سال از خواهر و برادرای دیگه اش بزرگتر بود مدام اونها رو اذیت میکرد. البته این اذیت کردن فقط به بچه های کوچکتر از خودش ختم نمی شد اون حتی به پدر خودش هم رحم نمی کرد و زور و هیکل بزرگش رو چند بار به جان گلوی پدر انداخته بود تا پدرش رو خفه کنه و کسی رو که از مادری چیزی براش کم نگذاشته بود رو مدام به باد دشنام و ناسزا می گرفت. تقریباً بیست سال با پدرش قهر بود و هیچ جا برای اون احترامی قائل نمی شد، از زن بابا و بچه هاش متنفر بود و هر کجا می رفت می گفت اینا برادرای من نیسن و اونها رو در چشم دیگران خوار و کوچیک می کرد. منم از این داستانا هیچ خبر نداشتم و سنم به این ماجرا ها قد نمی داد اما بعد از اینکه پسرش با خواهرم ازدواج کرده بود یکی دو باری که برای دیدن خواهرم به خونه شون رفته بودیم خودش تعریف میکرد که من چه بلاهایی سر پدرم و برادرم اوردم و همه ی اونها یک مشت آدمای ترسو و بی خاصیت هستن، برعکس برادرای دیگه اش که اونو روی سرشون می گذاشتن و همیشه ازش تعریف و تمجید میکردن. وقتی از بلاهایی که به سر خانواده اش آورده بود با غرور بسیار تعریف میکرد با خودم می گفتم بدبخت خواهر بیچاره ام نمی دونم چطور کینه چندین ساله اینا رو داره تحمل میکنه. خواهرم میگفت پدر شوهرم به شوهرم میگه: این دختر برادرِ نامادری ام هست نباید بهش رحم کرد. اگر چه که حرف های خواهرم مطابق واقع بود اما جلوی ما یه رفتار دیگه ای داشتن و از این حرفا خبری نبود واسه همین هیچ چیزی رو کسی نمی تونست بهشون ثابت کنه. اون وقتا از رفتار خانواده دامادمون و حرفای خواهرم و تعقیب واقعیت ها به این نتیجه رسیده بودم که خواهرم با برنامه ریزی اسیر کینه ی چندین و چند ساله ی اونا شده اما تا اینکه پدرم جلوی اونا از خواهرم دفاع میکرد، خواهرم با یک ترس شدید جلوی اونا حرفی نمی زد و سکوت میکرد، هنوز که هنوزه دلیل ترس غیر عادیش از اونا رو نفهمیدم، هنوز نفهمیدم که اونا از خواهرم چه نقطه ضعف بزرگی رو بدست آوردن که اونو در مقابل خودشون وادار به سکوتی سنگین و وحشت ناک میکنه. محتوای احضاریه رو که خوندم تمام روزهایی که منو خواهرم باهم از اونا خاطره داشتیم جلوی چشمم اومد، به هیچ عنوان از دستش ناراحت نبودم، چون می دونستم

با اجبار و ترس از طرف خانواده ی شوهرش تن به این کار داده. تو همین موقع بود که تمام استدلال ها و نتیجه گیری هایی رو که از زندگی خواهرم و کینه خانواده شوهرش بدست آورده بودم تو ذهنم نقش بر آب شد. وای وای وای تازه فهمیده بودم که چه بلایی سرمون اومده، تازه فهمیدم که مساله خیلی بزرگتر و پیچیده تر از این حرف ها بود. مساله اصلی پول بود و ثروت ، اونا بیشتر اونکه بفکر کینه دوزی بودن به فکر سرمایه ی کلانی بودن که از طریق خواهرم قرار بود بدست بیارن و سالها برای رسیدن به اون برنامه ریزی کردن. تو این لحظه خودم و خواهرم رو توی یک بن بست دیدم، قادر به هیچ گونه تصمیم گیری نبودم، انگار روی چشم های ذهنم رو گرفته بودن، هیچی نمی دید. یا باید در مقابل خواهرم می ایستادم و تمام رازهای زندگی مون رو فاش میکردم یا اونکه تسلیم خواسته های شوم شوهر خواهرم میشدم. اونا برای خواهرم یه وکیل گرفته بودن و هرچی می خواستن به وکیلش می گفتن و اونم به عنوان وکیل سمیرا دادخواست تنظیم میکنه و از من شاکی میشه. خوب اینجا من چطور می تونم اثبات کنم که سمیرا به زور وادار به این کار شده که از من شکایت کنه، حتی از ترس اونا ممکنه بگه نه من خودم خواستم شکایت کنم. اونا از خواهرم یه وکالت گرفتن و همه ی کارها رو خودشون انجام میدن اما به نام اون؛ خواهر بدبختم تو خونه حتی خبر نداره که قراره با اسم اون چه بلایی سر برادرش بیارن. تازه تو همون روز دوم بعد از فوت مادرم؛ مادرم هر چی طلا و جواهرات داشت رو شوهر خواهرم بر میداره و با خودش می بره. واسه همین هزینه هایی رو هم که برای وکالت و زیر میزی قرار هست خرج کنن رو نیازی نیست از جیبشون پرداخت کنن و اگه این وسط هیچی گیرشون نیاد ضرری هم نکردن. وقت زیادی نداشتم باید زود تصمیم میگرفتم که باید چیکار کنم، اگه بخاطر خواهرم به خواسته اونا تن میدادم هم مدارک هویتی که سالها با اونها زحمت کشیدم رو ابطال می کردن و هم تمام مال و اموال پدر و مادرم رو بالا می کشیدن، هم از اونجایی که کارشون با خواهرم تموم شده بود معلوم نبود چه بلایی سر اون بدبخت می آوردن، اون موقع دیگه حتی برادری به نام عرفان هم نداره که بخواد از حق و حقوق سمیرا خواهرش دفاع کنه. اینجا یاد مظلومیت زنبورها ی کندوی عسل افتادم که یک عمر با تلاش خودشون زحمت می کشن یهو یه نفر از راه می رسه و تصمیم میگیره که همه زندگی شون رو ازشون بگیره، واسه همین تصمیم گرفتم جلوشون بایستم.

خواهرم تو دادخواستش گفته بود که پدر و مادرم بیست سال بچه دار نشده بودن اونقدر که از بچه دار شدن نا امید میشن و صمد رو که پسر خواهرش هست وقتی دنیا می آید و در حالی که چند روز سن دارد را به فرزند ی قبول میکنند، و بعد از یک سال و نیم خدا مرا به آنها میدهد، حالا او بعد از فوت



والدینم طمع به ارثیه من دارد، من از دادگاه تقاضای نفی نسب و ابطال مدارک هویتی آقای صمد عرفانی را دارم. دلایل شهادت شهود، آزمایش دی ان ای. با تشکر خانم سمیرا عرفانی. به این فکر نکرده بودن کسی که بیست سال بچه دار نمیشه و به این یقین می رسه که باید بدنبال فرزند خوانده باشه، بعد از یک سال و نیم چطور امکان بچه دار شدن برایش بوجود میاد در حالی که علم پزشکی اون زمون هم تا این حد پیشرفته نبوده و اگه می تونست بهشون کمکی کرده باشه طی بیست سال حتما کمک کرده بود؟ فکر نکرده بودن بر اساس شواهد و قرائن موجود، با این ادعا، و انکار نسبت بین من و پدر و مادرم، هویت و نسبت خودش رو هم زیر سوال می بره. داستان منو خواهرم مثل داستان شب و روزه، شب و روز هیچ وقت همدیگه رو انکار نمیکنن چون خودشون می دونن نه شب بدون روز شبه، نه روز بدون شب روزه، هر کدوم اگه بخواد دیگری رو انکار کنه درواقع ماهیت ذاتی خودش رو زیر سوال برده و خودش رو انکار کرده. این کارا فقط می تونه زیر سر اشخاص ثالثی باشه که بجز اهداف شومشون هیچ چیز دیگه ای رو نمی بینن. این موضوع منو یاد حرف نیچه می ندازه که میاد و میگه: "هیچ حقیقتی وجود نداره!" اما به این فکر نمی کنه که اگه هیچ حقیقتی وجود نداشته باشه پس چطور این حرفش می تونه حقیقت باشه؟! گاهی وقتا انسان ها از بس جلوشون رو نگاه میکنند یادشون میره که خودشون کجا ایستادن، و همین رفتارشون باعث رو شدنه دستشون میشه. منم از وقتی که چشم باز کردم همین یک پدر و مادر رو داشتم تا امروز که در دادگاه منو مجبور میکنند برای دفاع از هویتم بدونم کسی که مدعی هست من نسبتی با پدر و مادرم ندارم خودش چه نسبتی با اونها داره؟ اگر نسبت ما با شناسنامه مشخص میشه که اسم پدر و مادرمون تو شناسنامه من همراه با تاریخ تولدم بزرگتر از شناسنامه خواهرم هست، آقای قاضی اگر نسبت ما قراره با آزمایش دی ان ای مشخص بشه خواهرم باید اول اثبات کنه که هویتش قائم بر ذات این دادخواست هست. بعد از اثبات هویت ذاتی خودش، اونوقت به عنوان فرزند واقعی آنها بیاد مدعی بشه که من فرزند واقعی پدر و مادرش نیستم. آقای قاضی مگه میشه همین جوری کسی بیاد بگه ایشون برادرم نیست و مدارک هویتیش رو باطل کنید چطور همچین چیزی ممکنه؟ خواهرم که پشت سرم نشسته بود سرش رو پایین انداخته بود و هیچ حرفی نمی زد، به پدر شوهرش اشاره کردم و گفتم آقای قاضی اینا بخاطر پول با زور خواهرم رو وادار کردن که از من شکایت کنه، سمیرا تو یه چیزی بگو. خواهرم در حالی که اشک تو چشمش جمع شده بود و بغض داشت خفه اش می کرد هیچ حرفی نمی زد. پدر شوهرش پرید به قاضی گفت آقای قاضی این صمد برادر منه، چند روزه بود که زن بابام اینو ور می داره میده به برادرش که بچه دار نمی شده منم هر چی به بابام گفتم برادرمون رو به اینا نده گوش نکردن، اینا هم رفتن برایش شناسنامه گرفتن تا الان که

بزرگ شده و زن و بچه داره حالا هم که پدر و مادر این دختر فوت کردن این آقا طمع به ارثیه این دختر داره. بهش گفتم آقای قاضی حرف این آقا منطقی نیست اگه راست میگه من برادرش هستم پس چطور کسی میاد بر علیه برادر خودش شهادت میده؟ آقای قاضی اولاً من و خواهرم از هر چی پوله متنفریم چون تموم بچه گی مون رو تا سن پنج شش سالگی مادرمون مجبورمون می کرد نقش بچه یتیم ها رو بازی کنیم تا این پول ها رو جمع کنه، دوماً این اموال همش حق الناسه و من هیچ طمعى به مال مردم ندارم من فقط دارم از هویتم و مدارکی که تمام عمرم رو بوسیله اونا زحمت کشیدم تا صدها اثر خلق کنم، دفاع میکنم، آقای قاضی من بدنبال حقوق مادی خودم نیستم بلکه دارم از حقوق معنوی خودم دفاع می کنم، اما اینا دارن سعی میکنن با دفاع من از حقوق معنویم که همون هویتم هست نشون بدن من طمع به اموالی دارم که مال مردم است، که به الله قسم می خورم طمع ندارم. آقای قاضی طمع به معنی زیاده خواهیه اگر کسی طمع داشته باشد اینها هستن که بخاطر بدست آوردن پول زیادتر از من شکایت کردن نه من. آقای قاضی این چه قانونیه که حقوق مادی و معنوی از هم دیگه تفکیک نمیکنه چطور من باید نشون بدم چشم داشتی به حق الناسی که اینها دنبالش هستن ندارم. قاضی گفت نمی خوای اقرار کنی که این برادرت هست، گفتم آقای قاضی چطور اقرار کنم وقتی ایشون رو به عنوان پسر عمه ام می شناسم، این آقا داره دروغ میگه و بخاطر نفعی که خودش و خانواده اش از اموال مادرمون بهش میرسه اومده بر علیه من شهادت می ده و اگر هم راست بگه که من برادرش هستم حتماً با من دشمنی داره که در هر دو صورت شهادتش قابل قبول نیست و قانوناً باطل هست وگرنه کدوم منطق این رو می پذیره که کسی همزمان هم ادعای برادری بکنه هم از پشت به برادرش خنجر بزنه. قاضی گفت مادرت تو دادگاه اقرار کرده که تو پسرش نیستی، گفتم آقای قاضی پدر و مادرم این اواخر بخاطر پیروی دچار اختلالات روانی شده بودن، همه ی همسایه ها شاهدن که تو خیابون چه علم شنگه ای راه می انداختن و همدیگه رو به انواع فساد های اخلاقی متهم می کردن، اگه اقرار مادرم در حالی اختلال روانی داشته دلیلی بر نفی نسب من هست خوب پدرم هم بارها خواهرم رو جلوی شهود نفی کرده بود پس خواهرم هم بچه اینها نباید باشه. پدر شوهر خواهرم پرید گفت آقای قاضی این برادرمه من میشناسمش داره دروغ میگه. در حالی که کم کم حرفاشون داشت بر باورم تحمیل میشد بهش گفتم آقا شما که ادعا میکنید من برادر شما هستم و پدرتون منو وقتی چند روزه بودم به دایی تون داده چون بیست سال از ازدواجش گذشته بود و هیچ بچه ای نداشته ، پس چرا همون موقع شاکی نشدی؟ مگه اون موقع دادگاه و قاضی و دستگاه قضایی در کار نبود؟ وقتی تو ثبت احوال واسه گرفتن شناسنامه ، کسای دیگه ای داشتن به پدر و مادری برادرت اقرار میکردن چرا اونموقع معترض نشدی؟ اون موقع که دایی ات توی

یک اتاق اجاره ای حتی نونی واسه خوردن نداشت چرا سراغ برادرت رو نگرفتی؟ یه نوزاد چند روزه دست و پا نداره که بخواد خودش سر از یه جای دیگه در بیاره، تو هم که بچه نبود، اون موقع چهل سالت بود، هم عقل داشتی هم دست و پا، اگه راست می گی میومدی منو ور می داشتی با خودت می بردی. تو این همه سال پس کجا بودی؟ چرا الان سر و کله ات پیدا شده و ادعا میکنی برادرت هستم؟ آقای قاضی گفت شما میتونید برین دیگه کاری باهاتون ندارم، منم بلند شدم و از اون اتاق بیرون اومدم. تو اون لحظه از هرچی آدمه متنفر شده بودم، حتی از خودم. حاضر بودم تمام سهم خودم رو بنامشون بزنم و بازی کثیف شون رو تموم کنم اما نمی تونستم، چون اگه اینکار رو میکردم اونا هم این کوتاه اومدنم رو به دلیلی بر اثبات فرزند خواندگی معرف میکردن و به هویتهم هم رحم نمیکردن، با خودم گفتم بعضی ها چطور به خودشون اجازه می دن به این سادگی با زندگی دیگران بازی کنن.

اینجا بود که فهمیدم بعضی جاها نه منطق و فلسفه کارایی داره، نه ادبیات و زبان شناسی. تو این دنیای بی سر و ته باید زور داشته باشی و زورگویی بلد باشی تا بتونی گلیم خودت رو از آب بیرون بکشی. اما نمیدونم بگم بدبختانه یا خوشبختانه از همه ی کتاب هایی که خونده بودم نه زور رو یاد گرفتم نه زورگویی رو، واسه همین ایستادگیم جلوی زورگوها فقط یه ریسک بود. احساس شاعرانگیت هم یه تابلو که روش نوشته انسانیت دستش گرفته و تا میخوای یه جایی از حقت دفاع کنی تابلو رو نشونت میده و وجدانت رو بجونت می ندازه. تو همه ی این ماجراها نیمی از ذهنم درگیر بیرون از خودش بود و نیمی دیگه اش درگیر موضوعات فلسفی و نشانه شناسی بود. اینکه آگاهی ها، مطالعات نشانه شناسی و فلسفیم یک واقعیت رو از اهداف حمید و پدرش به من نشون می دادن، اما اونها یک واقعیت دیگه رو از خودشون ساخته بودن و به قاضی نشون می دادن یک چیز دیگه رو نشون می داد. هر چند که من یقین داشتم اون واقعیتی رو که اونها از خودشون ساختن بقول ژان بودریار یک واقعیت حاد و وانمود کردن به واقعیت هست اما رفتار اونها به شکلی بود که بیشتر از رفتار من واقعی جلوه می داد، اینجا بود که نظریه حاد واقعی بودریار رو با تموم وجود درک کردم. این منو آزار می ده که اونها با نسبت دادن اهداف خودشون به من علنی دارن حق منو و خواهرم رو از من می گیرن و در دادگاه من هیچ طوری نمی تونستم اینو اثبات کنم. اونها با زور منو در جایگاه دفاع قرار داده بودن، و من جز اینکه از هویت خودم دفاع کنم چاره ی دیگه ای نداشتم اما اونا دفاع از حقوق معنویم رو طمع مالی جلوه میدادن. این مثل همون کنش و واکنش، قانون سوم نیوتن هست، که به ما نشان می ده هر نیرویی که بر چیزی وارد می شه اون چیز هم در مقابل از خودش واکنش نشون میده. این قانون طبیعت؛ حالا من در کنش متقابل به

کنش اونها یا باید به خواسته اونها تن بدم یا نباید تن بدهم و راه سومی وجود نداره. و در هر دو حالت من به اجبار در حال واکنش هستم. و هر کنش متقابل همون رفتار متقابلی هست که در حال منیت سازه و پا رو از عرصه یک ساختار نشانه ای و متنی فراتر گذاشته. متن وقتی پا به عرصه ی وجود می گذاره که کنش کنشگر از کار خودش باز می ایسته، اینجاست که یه متن شکل میگیره، متنی که خودش حاصل رفتار های یه متن یا چند متن دیگس اما قاضی بعنوان یه تفسیرگر فقط به تفسیر و معنا کردن همون یک متن می پردازه و رفتار پنهانی رو که این متن و در کنش متقابل به اونها بوجود اومده رو نمی بینه. در واقع کنش رفتاری من در دادگاه کنش متقابلی واقعی نبود چون کنش متقابل من در مقابل کنشی غیر حقیقی در حال رخ دادن بود. البته کنش متقابل من تنها در مقابل حرفهایی که زده می شد نبود، کنش متقابل من به دادگاهی شدن و موضوع نفی نسیم، کنش متقابل به جایگاه مدافعی که به من تحمیل شده بود، کنش متقابل من به دلایل و شواهد آنها، کنش متقابل به نسبت دادن طمع مالی به من، و... که تمامی اینها کنش های متقابلی بودند که بصورت اجباری در مقابل کنش های آنها شکل گرفته بود، در واقع این کنش های متقابل ساخته ی علتی بودن که در رفتار اونها پنهان بود نه ساخته ی رفتار کنشی معلول من؛ اما این رفتار ها باعث بوجود اومدن یک متن واحدی می شن که واقعیت رو نشون نمیده. مگه قاضی نمی دونست که حقوق مادی و حقوق معنوی دو ماهیت متفاوت دارن و باید جداگونه به اونها رسیدگی کنه، پس چرا اصلا به حرف من گوش نمی کرد و کار خوش رو انجام میداد. چیزی رو نوشته بود که خودش میخواست، نه اون چیزایی رو که من گفته بودم. اینو وقتی فهمیدم که اظهارات تحریف شده ی خودم رو خوندم. امروز ما در حال تفسیر متن هستی هستیم نه رفتار اون، رفتار متن همون چیزی هست که پس از شناخت حالات متن اتفاق می افته و فراتر از ساختار هاس. رفتار متن همواره در حال کنش-کنش متقابل و پویایی هست، و از این طریق با متون دیگه رابطه ذاتی داره، به همین دلیل حقیقت هم به تبع از رفتار متن همواره در حال شکل گیری و ساخته شدن و با شناخت و فهم بخش دیگه ای از متن حقیقت تغییر میکنه. رفتار زبان همون منیت یکپارچه ای هست که از کنش و کنش متقابل میان اجزای خودش مثل نشانه ها، جملات و دیگه متن ها شکل میگیره و خارج از ساختار نشانه های درون متنی، خودش رو به ما نشون میده. مثلا هیچ وقت ما از طریق بررسی ساختار، صرف و نحو یک متن به دروغ یا حقیقت یک متن پی نمی بریم این رفتار اون متن هست که با ایجاد رابطه میان اجزای خودش و دیگه متون به ما می فهمونه این متن حقیقت نداره. خوب قاضی متنی رو تفسیر میکنه که تموم رفتار های اون متن به خود همون رفتارهای متن من، رفتار متن اونها، و رفتار متن مدارک ابزاری که اونها ارائه دادن ختم میشن و هیچ رابطه ی دلالتی با نفس

واقعیت نداره، چون شناختی از نفس واقعیت و اهداف پنهانی آقا مسعود و حمید پسرش نداره. رفتار متن کلیت یکپارچه ای از متن هست که مانند ساختار نشانه، دال و مدلولی نیست، اما با یک پارچگی خودش با رفتار متون دیگه در رابطه است. روابط میان رفتارهای متون بر خلاف روابط نشانه ها که روابطی دلالتی دارند دارای روابطی کنشی اند. مثلا رفتار این متن در کنش متقابل به رفتار آشکار و پنهان متون دیگه ای، مثل رفتار پنهان آقا مسعود و حمید پسرش، که باعث سرکوب کردن حقیقت شدن، شکل گرفته. با خودم کلنجار می رفتم که خدایا چطور می شه اثبات کرد این آقایون چه نیت شومی رو دارن در سر می پرورونن. بی پدری یه درده، اینکه بخوان این بی پدری رو هم ازت بگیرن یه درد دیگس. بعد از اون جلسه دادگاه آقا مسعود هر جا می رفت می گفت صمد به عروسم تهمت می زنه میگه این دختر باباش نیست، نمی خواست دیگران این واقعیت رو بپذیرن که اگه صمد فرزند باباش نباشه پس سمیرا هم دخترش نیست. نمی دونست تنها دلیلی رو که می تونست اثبات کنه پدرمون عقیم نبوده، یعنی همون نسبت فرزندگی من با پدرم رو خودشون بخاطر پول داشتن نفی میکردن، و با نفی کردن نسبت من احتمال منطقی اینکه اونم فرزندشون نباشه از صفر به نود و نه درصد میرسه. البته خودشون هم فهمیده بودن که چه غلط بزرگی کردن، اما برای بدست آوردن تمام اموال پدر و مادرمون راه دیگه ای نداشتن و منو خواهرم برایشون هیچ اهمیتی نداشتیم. فردا هم اگه با پول و زور موفق بشن اموالمون رو ازمون بگیرن دیگه خواهرم برایشون یک مهره سوخته میشه، یا تا آخر عمر میزارن کلفتی شون رو بکنه که بخاطر حرف هایی که واسه خودشون درست کردن بعید میدونم، یا اونکه از خونه می اندازنش بیرون یا هزار و یک بلا سرش میارن و هیچکسی خبردار نمیشه، اینا رو من نمی گم اینا رو همه ی اون کسانی میگن که آقا مسعود و پسرش رو میشناسن. با کارهایی که کردن رقبای زیادی رو بچون خودشون انداختن آخه تو بحث ارثیه اگه من رو نفی نسب کنن، وارثان طبقه دوم مثل خواهر برادرای پدر و مادرم حتما میان و ادعای ارث و میراث میکنن. چند روزی بیشتر از جلسه دادگاه مون نگذشته بود که از طریق سامانه رای دادگاه بهم ابلاغ شد من فقط تو فکر مدارک هام و هویتم بودم، تو فکر کتابها و مقالاتی که چاپ کرده بودم، شعر های منتشر شده و مجسمه هایی که ساخته بودم، مصاحبه هایی که انجام داده بودم و اون همه تقدیر نامه، گواهی نامه و مدارک بین المللی که با زحمت بدست آورده بودم، و نمی دونستم قراره چه بلایی سر اونها بیاد. آخه آقا مسعود تو دادگاه گفته بود صمد یه شناسنامه ی دیگه با نام و نام خانوادگی اصلیش داره که پیش ماست و درخواست ابطال مدارک رو داده بودن. تو رای دادگاه نوشته بود که خانم سمیرا عرفانی مدعی شده که از آنجایی که پدر و مادرم بیست سال بچه نشده بودن آقای صمد عرفانی را به فرزند خواندگی قبول میکنند، و پس از فوت پدر و مادرش، آقای صمد

عرفانی طمع به ارثیه او دارد، لذا درخواست نفی نسب و ابطال مدارک هویتی ایشان را کرده است. با توجه به اقرار مادرش در پرونده ای که در دادگاه داشته است و شهادت شهود که برادر او است ادعای خواهان به اثبات رسیده و دادگاه رای نفی نسب و ابطال مدارک هویتی آقای صمد عرفانی را صادر می کند. تو این لحظه کسی نبود بدادم برسه از بس احساس تنهایی کردم که احساسم هم منو تنها گذاشت و به پوچی مطلق رسیدم. با خودم گفتم که دادگاه و قاضی فقط مال پولدار هاس، عدالت هم همینطور. اگه پول داشتی هم زور داری هم حق با تو هست اگه پول نداشتی بخاطر اینکه ذهنت همش درگیر کتاب و مطالعه بوده، هم مجرمی هم هیچ حقی با تو نیست. حالا هم دنبال مقصر نیستم اما هر کی این ماجرا رو بشنوه فکر میکنه داستانه، نه عزیزم این واقعیت بی پدری منه، به همین راحتی تموم زندگی کسی رو که همون بی پدریش هست به جرم فرزند خوندگی ازش می گیرن و اون رو با یه هویت بیگانه و یه مشت کتاب آواره کوچه و خیابون میکنن و هیچ کسی جیکش در نمیاد.